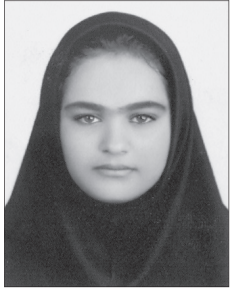


خواب و بی خوابی

عناهیة جهان بین



خواب! کجاست خواب؟ گاهی خستگی را بهانه می‌کنم، گاهی تیرگی آسمان، اما به سراغم نمی‌آید. گاهی آتقدر خسته می‌شوم که خود به خود خواب از دیدگانم رخت برمی‌بندد. گاهی چشمانم به هم فشار می‌آورند، گاهی صدای پیام خواب را می‌شنوم که به چشمانم نزدیک می‌شود، ولی حتی صدای لالایی خواب مرا با خود نمی‌برد.

حتی قصه‌های هزار و یکشب شهرزاد قصه‌گو که آن قدر گفته شده که دیگر نایی برای گوینده‌اش باقی نمانده. اما خواب، پس کجاست؟ صدای لطیف تپش قلب ستارگان را که در آسمان جاری است و خواب را به چشمانم نمی‌آورد. حتی لالایی کودکی که می‌خواهد عروسکش را بخواباند یا گرامافونی که جیب می‌کشد اما... و تنها صدایی که شنیده می‌شود صدای نفس‌های لرزانم. چه خواب ترسناکی.



قرار نبود...

عناهیة الماسی

قرار نبود نگاه تو نگین آسمون بشه سکوت من برای تو، یه درد بی‌نشون بشه قرار نبود من نباشم، شبا کنار پنجره تو با خودت بمونی و هزار تا یاد و خاطره قرار نبود بیای بگی، خسته شدم رهام بکن من که نمی‌خواهت برو، برو دیگه صدام نکن قرار نبود ستاره‌هام، درگیر یه بی‌کسی شه ولی چشای روشننت، واژه‌ی دلواپسی شه قرار نبود امید من یه لحظه دیدنت باشه و ذهن من همیشه در فکر پریدنت باشه قرار نبود نگاه کنی، تو از بالا من از زمین به اقتدار تو قسم، تویی عزیز اولین قرار نبود نگاه من، تو چشم تو اسیر بشه اونقدر تو چشمت بمونه که پیش تو حقیر بشه قرار بود و قرار نبود، اصلاً دیگه ولش بکن بیا بمون و عاشقو فقط تو یک دلش بکن



نغمه‌ی عشق

ندا جمشیدزاده

و همین یک قدمی مانده به عشق آسمان رنگ گرفت از گل نسترن و پیچک و ناز نغمه‌ی عشق چکید ماه در دست سحر غوغا کرد شاخه‌ها رد تو را بالیدند و ضریح باران روی بوم اثری داغ گره خورده به نور راه را پرسید □ در ته روز کبیر آسمان هلهله کرد و غروب غم زاغک‌ها را با طلوعی عریان - زیبا کرد



گزینه

وحید والی

من به دنبال تو هستم تو گریزان از من تو گریزان تر از امواج خروشان از من باد پاییزی ام و فصل وزیدن‌هایم می‌دود برگ به هر سو چه هراسان از من کوچهای بودم و با هر قدمت له گشتم هان گذشته‌ی همه‌ی عمر چه آسان از من قصه‌ها از شب دیوانه شدن می‌گویند شب رسیده است و تو بردی دل و ایمان از من قطب هم نام من ای وصله‌ی ناجور افسوس من به دنبال تو هستم تو گریزان از من



طنز

لطفاً به کنگ دیگه...

پیمان پیران



دوستان، به وسیله مرکب ابری و آهنی، مرا به بخش اتفاقات منتقل کردند. پس از کلی معاینه و عکسبرداری، سرانجام چراغ سببز اتاق عمل چشمکهای موحش خود را آغاز نمود اما اول می-بایست مقدمات طی شود. پزشک اتفاقات که از قضا روزگاری در یک کلاس یا هم درس می‌خواندیم، تشریف آورد و دستور آتل بندی صادر فرمود. پرستاران پس از زیر و رو کردن این کمد و آن کمد و گشتن زیر این تخت و آن تخت، دریافتند که آتل تمام شده یا به پایان رسیده. یکی از آنها بلافاصله سوی تماته فروش شتافت و تخته‌ای تهیه کرد و پس از پوشاندن سطح آن با باند و پنبه، عمل آتل بندی را با مهارت هر چه تمام به انجام رسانید.

درد پای من که کاملاً در هیات گوسفندی باد شده خود نمایی می‌کرد، تقریباً غیر قابل تحمل شده بود اما چاره‌ای جز تحمل، احتمال نبود چون به علت تعدد بیمارستان‌های رنگارنگ در شهر و در نتیجه قلت بیماران مراجعه‌کننده به این بیمارستان، از نگهداری داروهای غیر ضرور که احتمال مصرفشان پایین و احتمال فسادشان بالاست، خودداری می‌شود. القصه! پس از چندین ساعت صبر، بنا به دلایلی که از بیان آنها معذورم، عزیمت به شهر گل و بلبل، گزینه ناگزیرمان شد. ولی قبل از اعزام باید از برای تامین دسترنج آقایان پزشکی و سایر مسخران، خانسه‌ی مسکونی‌مان را برای فروش به نگاه دار می‌سپردیم و اثاثیه‌اش را به سمسار. فقدان آمبولانس باعث شد تا زحمت انتقال حقیر به بیمارستان شیراز را یکی از رفقا با اتو موبیل شخصیش به عهده بگیرد.

خدا نصیبتان نکند! در اولین لحظه‌ی ورود، پرسنل بیمارستان با دیدن شکل و نوع آتل بندی، به من مشکوک شدند که یا از قلب جنگل‌های آمازون به اینجا پرت شده‌ام یا غار نشینی متعلق به دوران پارینه سنگی هستم که از قطار زمان جا مانده بوده‌ام و اگر نبود اسکناس ۵۰۰ تومانی رایج مملکت ته جیبم تا احراز هویتم را موجب شود، حتماً سر و کارم به جاهای باریک می‌کشید.

صبح یکی از اعیاد سال گذشته تصمیم گرفتم سری به اقوام و خویشان بزنم و صله رحم را بجا بیاورم. شاید بدین طریق نیکی کرده باشم و در دجله انداخته. اما درست زمانی که مهیا شده بودم، تلفنم زنگ خورد و یکی از دوستان، مرا به محل کارم فرا خواند. لازم به گفتن نیست که طیف بهانه‌های ملون هم در گوش و اراده‌ی دوستم برای بی‌خیال شدن از احضار بنده، کار گر نیفتاد که نیفتاد.

بالاخره قبول کردم ودر حالی که ثواب‌های صله رحم را بر باد رفته می‌یافتم، رفتم تا به نوع دیگری خدمتی کنم و کسب نعمتی. چشمتان روز بد نبیند! در حالی که مشغول نیکی کردن بودم تا به دجله در فکنم، به علت نقص فنی موجود در سیستم بالا بر، از فراز به دخمه فرو افتادم و تمام بیابان‌های جهان که چه عرض کنم، خیابان‌ها به همراه پیتزا فروشی‌ها و کافی شاپ‌هایشان، از مقابل دیدگانم گذشت. وقتی تا حدودی حافظه ام برگشت و اسم و فامیل خود را به یاد آوردم، متوجه شدم که از ناحیه‌ی پای راست به شدت دچار درد سر هستم. اما خوشبختانه از آنجایی که هیچکس با همراه اول تنها نیست، دوستان را خبر کردم و به مدد آنها به یکی از بیمارستان‌های مدرن بالا شهر اعزام گردیدم. چند سانتیمتر پایین‌تر از بیمارستان، آواز جانشوز دوره گردی که انصافاً آتش به مالش زده بود و با بلند گوی دو موتوره اش، تماته‌هایی را که مجانی از دست تولیدکننده در آورده و حالا آنها را به بهای هر ۳ کیلو ۲۰۰۰ تومان جار می‌زد و می‌فروخت، دل هر شنونده و بیننده‌ی او را آکنده از درد بی‌درمان می‌کرد.

من با شکسته که با دیدن منظره‌ی دلخراش مذکور، دل شکسته هم شده بودم، در معیت آشنايان وارد دارالشفاء شدم و آنچه پیش و بیش از دیدن سایر عجایب، استعجاب مرا بر انگیزت، حضور مامورین، آن هم در مکانی بود که اصولاً آدم‌های معسوب و معلول جهت استعلاج بدانجا مراجعه می‌کنند. لایب، منظور، ایجاد نظمی، انضباطی و یا به سبب تیمار بیش از حد بیماران بوده است.

جرای تبسمی که

نازنین هوشمندی

برای پرواز به اقیانوس دور، برای پاکی رودخانه‌های دور دست، برای صمیمیتی که تنها در خلوت خویش است که آن را می‌جوییم.

این شعر برای صبح سپید و گل‌های نیلوفر

برای ورزش بادهای خنک و روح پرور، برای تبسمی که بر روی لبان کودکی معصوم می‌بینیم، برای حقیقتی که از میان رفته و جای خود را به دروغی بزرگ داده است.

برای آن زمان، دلمان می‌گیرد و احساس رها شدن از بیماری مهلک را به دست می‌آوریم.

برای تمام لحظات شادی که با نور داشته‌ایم، برای ستاره‌ای که تنها یک لحظه درخشید ولی تاریکی همچنان در بی‌اعتباری خود باقی ماند.

دیربست به جهان گفته‌ایم در فیلم‌هایمان که انسان خوب همیشه می‌ماند، اما حقیقت تبدیل به افسانه‌ای شده که رستم زمان، باید آن را احیا کند.

دل‌م برای کلمات پاک اندیشمندان می‌سوزد که هرگز کسی بدان‌ها عمل نکرد جز معدودی. دل‌م برای خلوت روشن کودکی‌هایم تنگ شده، آن زمان که کودک بودیم چه می‌دانستیم که می‌گفتیم کاش همیشه بچه می‌ماندیم. و خدا بود که این کلمات را بر زبان ما می‌راند چرا که همیشه گفته‌اند حرف راست را از زبان کودکان بشنویم.

منتظر آثار و مطالب شما هستیم

لطفاً جهت چاپ آثار در این صفحه، مطالب خود را با خط خوانا (ترجیحاً تایپ شده)، با ذکر نام و نام خانوادگی، سن و تلفن تماس در یک روی کاغذ نوشته و به دفتر روزنامه ارسال نمایید. ضمناً مطالب ارسالی، برگشت داده نمی‌شوند.

کارشناس سرویس ادبی - هنری: محمدعلی اصلاح پذیر